

دربارهٔ حماسهٔ زریر

محمدتقی راشد محصل

یادگار زریران نامه‌ای است به زبان پهلوی که موضوع اصلی آن جنگ گشتاسپ و ارجاسپ بر سر پذیرفتن دین زرتشتی است. این متن از دیرباز مورد توجه پهلوی‌دانان بوده و مقاله‌ها و رساله‌هایی در تحلیل ویژگیهای زبانی، ادبی، ترکیب داستان و منشأ آن نوشته شده است. آن چه روشن است این که، یادگار در اصل منظوم بوده و از یک اثر پارسی مایه گرفته است و هرچند در طول زمان، پاره‌ای از توضیح‌های حاشیه، به متن اصلی راه یافته و آن را از صورت اصیل خود دور کرده است، هنوز هم برخی از ویژگیهای شعری آن باز شناخته است^۱ و وجود برخی از عوامل مربوط به زبان پارسی تأیید می‌کند که متن موجود اگرچه پارسی نیست، اما در زمان ساسانیان، از روی یک یا چند نسخهٔ پارسی بازنویسی شده است^۲. این داستان ویژگی دیگری نیز دارد و آن این که در روایت دیگری در هزار بیت دقیقی طوسی به شعر فارسی و دیگری در غرر السیر ثعالبی به نثر عربی از آن برجای مانده است^۳. مقایسهٔ این سه روایت و بررسی همانندیهای آنها، احتمالاً بتواند پاسخ گوی پاره‌ای

پرسشهای مطرح شده پیرامون منشأ روایت حماسی یا دست کم مأخذ فارسی و عربی حماسه زیر باشد. همانندیهای این سه روایت در پیکره داستان و توالی رویدادهای آن، نام و نقش قهرمانان، تجلی آیینهای قومی و برخی از ویژگیها و تعبیرهای لفظی آنهاست.^۴ در این گفتار کوشش شده است تا همسانیها و ناهمسانیهای این داستان در مأخذ سه گانه در ابعاد مختلف نشان داده شود و برای این مقایسه، متن پهلوی یادگار زریران و ویراسته جاماسپ آسانا و داستان گشتاسپ شاهنامه چاپ مسکو و غرالسیر ثعالبی و ویراسته زوتنبرگ را پایه کار قرار داده است.^۵

۱. پیکره داستان و توالی رویدادها

یادگار زریران رساله‌ای است در حدود سه هزار واژه^۶ و فی نفسه مستقل، شرح چگونگی جنگی است که به انگیزه پذیرش دینی نو آغاز شده و با شکست و خواری دشمن این دین پایان یافته است؛ اما روایتی که از این داستان در شاهنامه و غرالسیر آمده است با وقایع و اسطوره‌های پیش و پس از خود پیوند یافته است. متن دقیقی و ثعالبی با ظهور دین زردتشتی آغاز می‌شود (که در یادگار از این بخش سخنی به میان نیامده است) و آن گاه از پادشاهی گشتاسپ و پذیرفتن دین زردتشتی به وسیله او سخن می‌آید و در ارتباط با رویدادهای زندگی گشتاسپ، نخستین نبردی که توصیف می‌شود همین رزم گشتاسپ و ارجاسپ است. در يك بررسی کلی می‌توان گفت که نظم داستان و ترتیب صحنه‌های آن در سه مأخذ هماهنگ است: گشتاسپ دین زرتشتی (یادگار: مزدیسنی) را می‌پذیرد، ارجاسپ آگاه می‌شود و نامه‌ای آمیخته به بیم و امید با دو تن سردار گزیده خود برای گشتاسپ می‌فرستد (و یا گشتاسپ نامه‌ای برای ارجاسپ می‌فرستد و او را به کیش نو فرا می‌خواند) و از او می‌خواهد که یا این دین را رها کند و یا برای جنگی بزرگ آماده شود. گشتاسپ دین نورارها نمی‌کند و برای جنگ آماده می‌شود. دو فرمانروا سپاه گرد می‌آورند و در نقطه‌ای در اطراف جیحون به هم می‌رسند. جاماسپ دانا، پیش از آغاز جنگ، چگونگی آن را پیش بینی می‌کند و کشته شدن خویشان و یاران گشتاسپ را بر او آشکار می‌سازد و این بر گشتاسپ بسیار گران می‌آید؛ اما نوید پیروزی نهایی و رواج و استواری دین، به او دل می‌دهد و فداکردن عزیزان را

دربارانه پذیرا می‌شود. جنگ به همان سان که جاماسپ پیش‌بینی کرده است، پایان می‌پذیرد و ارجاسپ، شاه پرخاشگر، بنابر روایت فارسی و عربی می‌گریزد؛ و بنابر متن پهلوی در حالی که دستی، پایی، گوشه‌ای از او بریده و چشمی به آتش سوزانده شده است، بر خردم بریده‌ای برنشانده، به کشورش بازگردانده می‌شود تا عبرتی برای بینندگان باشد و گواهی گویا بر نبرد پیروزمندانۀ دلیران ایرانی.

۲. قهرمانان و نقش آنها

علی‌رغم اختلافاتی که در نام و نقش قهرمانان در مأخذ سه‌گانه دیده می‌شود، و هنگام بررسی صحنه‌های مختلف داستان بدانها اشاره خواهد شد، همانندی کامل میان نام قهرمانان اصلی و همسانی نسبی در نقش آنها دیده می‌شود: گشتاسب پادشاه ایران، استوار مردی است که دین پذیرفته و بر رواج آن تأکید دارد، و با این که از دست دادن برادری چون زریر و فرزندان دلیر خود را از پیش می‌داند و از رزمی سخت و خونین که:

همی تا، زند این برآن، آن براین زخون یلان سرخ گردد رمین
یلان را بباشد همه روی زرد چو لوزه برافتد به مردان مرد
برآید به خورشید گرد سپاه نبیند کس از گرد تاریک راه
فروغ سر نیزه و تیر و تیغ بتابد چنان چون ستاره ز میغ
(۳۸۷-۳۸۴)

آگاه است؛ اما چون رواج دین و نجات کشور در گرو جانبازی خاصان اوست، براین رزم دل بسته است:

نشست از برگاه و بنهاد دل به رزم جهان جوی شاه چگل

(۴۳۳)

تا در جنگ سرنوشت تحقق این سخن اسفندیار را به چشم ببیند که گفت: «من فردا روز به فرّه دین مزدیسان و جان شما ای خدایگان! سوگند خورم که حتی یک هیون را از آن رزم زنده بگذارم» (یادگار، بند ۶۱).

و اگر به بهای نیستی و نابودی همه خویشان و فرزندان اوست، دین بهی را فرو نمی‌گذارد. «پس گوید گشتاسب شاه: که اگر همه برادران و پسران و خاصان من،

گشتاسپ شاه، و ان هوتس، که خواهر وزن من است - که سی دختر و پسر از او زاده است - همه کشته شوند، آن گاه این دین پاک مزدیستان را، که از او رمزد پذیرفتم، رها نکنم» (یادگار، بند ۶۸).

او این نبرد را از آغاز تا فرجام شخصاً زیر نظر دارد و از کوه سر به دلآوری مردان ایرانی و جانبازی آنان چشم دوخته است و به دلیری که کین زریر، سپهسالار ایران، برادر جنگنده او را بگیرد، جانشینی زریر و همسری دخترش "همای" را نوید می دهد^۷:

«اما از شما آزادگان کیست که برود و کین زریر خواهد، تا که من دخترم همای را که در همه کشور ایران، زن از او خوب چهرتر نیست، و خانه و خاندان زریر و سپاهبندی ایران را، بدو دهم» (یادگار، بند ۷۸).

ارجاسپ^۸ - گرگ پیری است که بر نابودی دین نو کمر بسته، لشکر آراسته و در برابر گشتاسپ به نبرد ایستاده است. در شاهنامه، برخلاف یادگار، ارجاسپ و رشادت او و عظمت لشکرش تأیید شده است. او همسنگ گشتاسپ و دشمن بزرگ اوست که بر آینه‌های شاهی آگاه است و دور اندیشانه وقایع را می‌نگرد. به «بیدرفش» و «نامخو است هزاران» که به عنوان پیک نزد گشتاسپ می‌فرستد، زیرکانه اندرز می‌دهد تا خدمتی شایسته بنمایند و بزرگش دارند^۹:

بفرمودشان گفت بخرد بوید	به ایوان او با هم اندر شوید
چو او را ببینید، بر تخت و گاه	کنید آن زمان خویشان را دو تاه
برآیین شاهان نمازش برید	بر تاج و بر تخت او مگذرید
چو هردو نشینید در پیش او	سوی تاج تابندهش آرید روی
گزارید پیغام فرخش را	از او گوش دارید پاسخش را
چو پاسخ از او سر بر بشنوید	زمین را بیوسید و بیرون روید

(۱۷۴-۱۷۹)

هرچند گشتاسپ او را در نامه خود به خواری مخاطب ساخته، می‌گوید:

زی ارجاسپ ترك آن پلید سترگ	كجا پيكرش پيكر پير گرگ
زده سر زآيين و دین بهی	گزیده ره کوری و ابلهی

رسید آن نوشته فرومایه‌وار که بنوشته بودی سوی شهریار
(۴۲۵-۴۲۳)

ارجاسپ در شاهنامه با صفات: سالاریکند (۲۶۷)؛ سالارترکان (۱۹۷)؛ سالار
چین (۷۰۸، ۴۴۴، ۲۸۹)؛ سالارگردان چین (۱۳۳)؛ خاقان (۷۴۹، ۲۹۳)؛
شاه دلیران چین (۴۵۴)؛ شاه توران (۷۹۸) نیز توصیف شده است. در برابر این
صفات گوناگون، در یادگار از او با عنوان «هیونان خدای» و در غرر بالقب: «ملك
الترك» نام برده می‌شود و این اگرچه می‌تواند تا حدی ناشی از سادگی سبک این دو
متن و دوری آنها از اغراقهای شعری باشد، نشان دهنده این نکته نیز هست که در
شاهنامه به پیروی از شیوه‌های رایج در بزرگداشت و عظمت مقام دشمن، از آن
جهت تأکید می‌شود که پیروزی لشکر ایران بزرگتر و مهم‌تر جلوه کند. احتمالاً بتوان
اختلاف سرنوشت ارجاسپ را پس از پایان جنگ در روایات مورد بحث نیز تأثیر یافته
از چنین پنداری دانست، چه در شاهنامه و غرر، ارجاسپ وقتی شکست سپاه و
مرگ دلیران خود را می‌بیند، می‌گریزد:

چو دانست خاقان که ماندند بس نیارد شدن پیش او هیچ کس
سپه جنب جنبان شد و کارگشت همی بود تا روز اندر گذشت
همان گاه اندر گریغ اوفتاد بشد، رویش اندر بیابان نهاد
(۷۵۱-۷۴۹)

”فانجلت غبرة المعركة عن انهزام ارجاسف فی خواصه“ (غرر، ۲۷۵).
و بستور به فرمان گشتاسپ باده هزار مرد جنگی بار دیگر به تعقیب او گمارده
می‌شود:

سپه را به بستور فرخنده داد عجم را چنین بود آیین و داد
بدادش از آزادگان ده هزار سواران جنگی و نیزه گزار
بفرمود و گفت ای گو رزم ساز یکی بر پی شاه توران بتاز
بایتاش و خلخ ستان برگذر بکش هرچه یابی به کین پدر
(۷۹۸-۷۹۵)

”وانفذ (بشتاسف) بستور فی جیش کثیف خلف ارجاسف و امر باقتفاء اثره الی شط
جیحون“ (غرر، ۲۷۶).

امّادریادگار، ارجاسپ خوارتر از آن است که به مردی سربرافرازد و رزم یلان آرزو کند زیرا: «اورا اسفندیاریل گیرد و یک دست و یک پای و یک گوش او را بکند و یک چشم او را به آتش بسوزاند و سوار بر خر دم بریده‌ای به کشور خویش باز فرستد. گوید که: برو و بگوی! که چه دیدی از دست من، اسفندیاریل، تاهیونان بدانند که چه روی داد در روز فروردین در اژدها رزم گشتاسپی» (یادگار، بند ۱۴ - ۱۱۳).
و با چنین کیفی در حقیقت زندگی ارجاسپ پایان می‌یابد و دفتر مردی و مردانگی او بسته می‌شود.

زریر - سپهسالار لشکر ایران، برادر گشتاسپ و قهرمان اصلی داستان است. تا آن گاه که کشته می‌شود، دل‌اوربها می‌کند و با مرگ او، گشتاسپ، به شدت اندوهگین می‌شود، بدان حدّ که خود آهنگ نبرد می‌کند. از توصیفهای خاص شاهنامه که بگذریم، زریر در سه روایت، نقش همانندی دارد. تا آن گاه که بیدرفش او را می‌کشد، یکه تاز میدان و تعیین کننده سرنوشت جنگ است. جنگی که دریادگار توصیف می‌شود، در حقیقت چیزی جز صحنه نبرد زریر و پسرش بستور نیست. زریر مردی کارزاری و دلاوری شمشیر زن است که:

«چنان نیک کارزار می‌کند، که گویی آتش در نیستان افتاده است، آن گاه که شمشیر را به جلو می‌زند، ده «تن» و چون باز می‌گرداند دوازده دلیر دشمن را می‌کشد» (یادگار، بند ۷۰). ارجاسپ از این بیم دارد که اگر جنگ او به درازا کشد حتی یک تن از دشمن را زنده بنگذارد (یادگار، بند ۷۲ - ۷۱). این توصیف یادگار از نبرد او، همانند سخن ثعالبی است که می‌گوید:

«ثم ان زریر الاسهبدا قبل فی اصحابه وحمل علی قلب الاتراك و وقع فیهم وقوع النار فی القصباء، فا وقع بهم وقعة عظيمة و وطنهم و طاة ثقیلة و نادى ارجاسف اصحابه و قال من ذا اللدی بیرز لزریر و یکفنی امره...» (غرر، ۷۳ - ۲۷۲).

کوتاه سخن آن که زریر از نبردی سخت و به خاک افکندن بسی از مردان دشمن، با تیری که بیدرفش جادو از پشت سر به سویس رها می‌کند، کشته می‌شود و اسب و جامه جنگش به دست دشمن می‌افتد.

بستور - برپایه مطالب یادگار، کودکی هفت ساله است (بند ۷۹) که هنوز

دستش با تیر و کمان آشنا نیست و آیین جنگ و دفاع نمی‌داند (بند ۸۰)؛ اما در دو
مآخذ دیگر گردی است که فرماندهی بخشی از سپاه به نام اوست:

پس پشت لشکر به بستور داد چراغ سپهدار خسرو نژاد

(۴۵۱)

”و رتّب (بشتاسف) اخاه زریبر و من بر سمه فی المیمنة و ابنه بستور فی المسیره و
اسفند یاذ فی القلب“ (غرر، ۷۰ - ۲۶۹).

و دلیر مردی است که در میدان رزم مردیها می‌کند:

بیامد هم آن گاه بستور شیر نبرده کیان زاده، پور زریبر
بکشت او از آن دشمنان بی‌شمار که آویخت اندر بد روزگار

(۵۲۶-۵۲۷)

و مانند مردان جامه رزم می‌پوشد و کین پدر می‌خواهد:

بیاراست و برگستوان برفکنند به فتراک بریست پیچان کمند
پوشید جوشن بدو برنشست زپنهان خرامید نیزه به دست
از این سان خرامید تا رزمگاه سوی باب کشته بیمود راه
همی تاخت آن بارهٔ تیز گرد همی آخت کینه همی کشت مرد

(۶۶۳-۶۶۴)

و در میدان کارزار مانند همه دلیران مرد می‌خواهد و هم رزم می‌طلبد:

منم گفست بستور پور زریبر پذیره نباشد مرا نره شیر
کجا باشد آن جادوی بیدرفش که برده است آن جمشیدی درفش

(۷۰۳-۷۰۴)

شاهنامه و یادگار او را در نبرد، همانند پدرش توصیف می‌کنند و بیم ارجاسپ را از
جنگ او یادآور می‌شوند:

چو سالار چین دید بستور را کیان زاده آن پهلوان پور را
به لشکر بگفت این که شاید بدن کزین سان همی نیزه داند زدن

بکشت از تگینان من بی شمار مگر گشت زنده زیر سوار
 که نزد من آمد زیر از نخست برین سان همی تاخت باره درست
 (۷۱۱-۷۰۸)

”پس ارجاسپ، هیونان خدای، از کوه سرنگاه کند و گوید: آن کیست، آن کودک
 دلیر کیانی که گردوار اسب دارد و گرد واز زین دارد و کارزار چنان نیک کند که زیر
 سپاهبد ایران کرد؟“ (یادگار، بند ۹۵).

بر مبنای نوشته یادگار و غورالسیر، بستور انتقام خون زیر را می گیرد و بیدرفش را
 می کشد و اسب و جامه پدر را از او پس می گیرد (یادگار، بند ۱۰۵ و ۱۰۶، غرر،
 صفحه ۷۵-۲۷۴)، اما در شاهنامه این کار را اسفندیار به انجام می رساند (شاهنامه
 ۷۲۰ تا ۷۳۰).

چنان که گفته شد پایان نبرد گشتاسپ و ارجاسپ در شاهنامه و غرر همانند است و با
 متن یادگار هماهنگ نیست. داستان یادگار با شکست ارجاسپ و کندن یک چشم
 و . . . و فرستادن او به کشورش پایان می یابد اما بر پایه شاهنامه و غرر، ارجاسپ از
 میدان گریخته و در نتیجه پادافراه درازدستی خویش را ندیده است، بنابراین بستور،
 به فرمان گشتاسپ به دنبال او لشکر می کشد تا او را به سزا کیفر دهد (شاهنامه، ۷۹۸-
 ۷۹۵؛ غرر، ۲۷۶) و این در حقیقت آخرین نقش بستور در این داستان است.

جاماسپ - حکیم دانایی است که به روایتی وزیر بزرگ گشتاسپ نیز
 هست^{۱۰}. نقش او در هر سه روایت یکسان است. رویدادهای جنگ را پیش از وقوع
 به دقت پیشگویی می کند و گشتاسپ را از آنها آگاه می سازد. توصیف کوتاه و روشن
 ثعالی که با روایات دیگر نیز هماهنگ است پایگاه دانش او را، بویژه در ستاره
 شماری و نجوم، آشکار می سازد:

” . . . فخلا بجاماسف العالم و کان نسیج وحده و اوحد دهره فی

الکهنهة و التنجیم و الاصابة فی احکام النجوم“ (غرر، ۲۶۶).

و گشتاسپ دانش او را چنین توصیف می کند که:

”من دانم که توای جاماسپ! دانا و بینا و شناسایی، این نیز دانی که اگر
 ده روز باران آید، چند قطره بر زمین آید، و چند قطره بر قطره، و این نیز
 دانی که اگر گیاهان بشکفد، کدامین گل روز بشکفد و کدامین شب و
 کدامین فردا، این نیز دانی که کدامین ابر آب (= باران) دارد و کدامین

ندارد و این نیز دانی که فردا روز چه باشد در آن اژدهارزم گشتاسپان،
از پسران و برادران من، گشتاسپ شاه، که بزید و که بمیرد؟”

(یادگار، بند ۳۵ تا ۴۰)

اسفندیار - سیمای نامدار دین، و رزم آور چیره دست میدان نبرد است که حضور او را در جنگ هر سه مأخذ تأیید می کنند، اما نقشی متفاوت به او نسبت می دهند. در یادگار اسفندیار از اواسط داستان رخ می نماید. آن جا که گشتاسپ از شنیدن پیشگویهای جاماسپ از تخت فرو افتاده و به خاک غلتیده است. دلیران و مردان يك يك او را دلداری می دهند و به نیروی بازوی خود در فردای جنگ امیدوار می سازند؛ اما گشتاسپ سخن هیچ يك را نمی پذیرد مگر اسفندیار را که می گوید:
”من فردا روز بروم، به فرّه اورمزد و دین مزدیسنان و جان شما ای خدایگان! سوگند خورم که يك تن از هیونان را از آن رزم زنده نگذارم“ (یادگار، بند ۶۱) و کوشش او در میدان نبرد نیز از این سخن دریافته می شود:

”پس بستور اسب فراز هلد (= رهاکند)، دشمن بکشد تا به آن جایگاه
رسد که اسفندیار، یل نیو، کارزار کند...“ (یادگار، بند ۱۱۰)

و سرانجام اوست که بر ارجاسپ پیروز می شود و او را چنان که گفته شد، خوار و رسوا به شهر خویش باز می فرستد تا هیونان را دیدار او درسی آموزنده باشد. اشاره ثعالبی تقریباً با یادگار همانند است و ظاهراً به او نقشی برتر و شخصیتی فراتر از آن چه در یادگار است، نسبت داده نمی شود.

اما در شاهنامه اسفندیار به روشنی برجسته می شود و نقشی تعیین کننده در سرنوشت جنگ و شخصیتی والاتر از دیگران دارد؛ تا آن گاه که زریر زنده است در کنار او و همتای اوست و شاید برتر. اگر زریر عنوان ”جهان پهلوانی“ دارد، از آن رو است که اسفندیار کودک است:

زریر سپهبد بسرادرش بود که سالار گردان لشکرش بود
جهان پهلوان بود آن روزگار که کودک بد اسفندیار سوار
(۱۹۳-۱۹۲)

از همان آغاز داستان، به عنوان یکی از گرامی ترین و بلند پایه ترین دلیران دربار گشتاسپ نام برده می شود. هنگامی که نامه ارجاسپ به گشتاسپ می رسد و

تهدیدهای او در جمع درباریان خوانده می شود، اسفندیار به همراه زریر شمشیر از نیام برمی کشد، آمادگی خود را برای جنگ اعلام می کند (شاهنامه، ۲۰۴ تا ۲۱۰) و به همراه زریر و جاماسپ پاسخی تند و شکننده برای ارجاسپ می نویسد (۲۱۴ تا ۲۲۰)؛ و ارج او در نزد گشتاسپ بدان حد است که وقتی گشتاسپ آینده جنگ را از جاماسپ می پرسد و دودلی و ترس جاماسپ را می بیند؛ به نام خدا، دین، دین آور و به جان برادرش زریر و پسرش اسفندیار سوگند می خورد که به خاطر این پیشگویی او را نیازارد (شاهنامه، ۲۹ - ۲۲۸)^{۱۱}.

او در جنگ، فرماندهی پنجاه هزار مرد و يك دست لشکر را بر عهده دارد (۴۸ - ۴۴۷)^{۱۲}. دلیر مردی بیباک است که وقتی مرگ زریر را می شنود، وزاری پدر را می بیند:

به قلب اندر آمد به جای زریر به صف اندر استاد چون نرّه شیر
به پیش اندر آمد میان را بیست گرفت آن درفش همایون به دست
و این گونه به کین خواهی زریر به میدان می رود:

یکی دیزه‌ای بر نشسته بلند به سان یکی دیو جسته زبند
بدان لشکر دشمن اندر فتاد چنان چون در افتد به گلبرگ باد
همی کشت از ایشان و سر می برید زبیمش همی مُرد هرکس بدید
(۴۵۴-۵۶)

و برای استواری دین، مرگ را به چیزی نمی شمارد و برادران را چنین پند می دهد:

نگر تا نترسید از مرگ و چیز که کس بی زمانه نمرده است نیز
کراکشت خواهد همی روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار
بدانید یکسر که روزی است این که کافر پدید آید از پاك دین
شما از پس پشتها منگرید معجویید فریاد و سر مشمرید
(۳۹-۶۳۶)

و هم اوست که بیدرفش، کشنده زریر را بر خاک می افگند و جان را از او می گیرد:

پس آگاه کردند زآن کارزار پُس شاه را فرخ اسفندیار...

زدش پهلوانی یکی بر جگر چنان کز دگر سو برون کرد سر
چو آهو زبانه در افتاد و مرد بدید ازکیان زادگان دستبرد
(۷۱۸-۷۲۴)

به هر حال شاهنامه او را، ستاننده کین زیر و وادار کننده ارجاسپ به فرار
می شناسد:

چو باز آورید آن گرانمایه کین بر اسب زیری برافکنند زین
(۷۳۲)

گریزد سرانجام سالار چین از اسفندیار آن گو با فرین
به ترکان نهد روی بگریخته شکسته سپر نیزه‌ها ریخته
(۴۰۳-۴۰۴)

و به پاداش این کین خواهی است که همای خواهر خود را به زنی می گیرد (۷۹۴).

این یکی از موارد بارز ناهمگونی شاهنامه با دورایت دیگر است.
گرامی کرد (شاهنامه: گرامی) - پسر جاماسپ و کسی است که در نبرد
مردانگیها از او دیده شده است. در یادگار و غرر از مرگ او سخنی نیست، بلکه از او
به عنوان پهلوانی که درفش پیروزی را با دندان گرفته است، سخن می رود. بستور
در بازگشت از میدان نبرد و پس از گرفتن کین زیر او را می بیند و به او نوید می دهد
که دلیریهای او را نزد گشتاسپ بازگو خواهد کرد (یادگار، بند ۱۰۹ - ۱۰۷). بر
مبنای مطالب غررالسیر، او پس از قتل "شیدسپ" به میدان می رود و درفش کاویان
را که بر زمین افتاده است، برمی گیرد و با دندان نگه می دارد و با شمشیر می جنگد تا
ایرانیان پراکنده جایگاه خویش را می گیرند (غرر، ۲۷۲) و جای دیگر صحنه پابانی
نبرد است که به همراه بستور و اسفندیار، سپاه شکست خورده دشمن را دنبال
می کنند (۲۷۵). اما در شاهنامه جاماسپ پیش از وقوع جنگ کشته شدن او را
پیش بینی می کند:

بباید پس آن گاه فرزندی من بیسته میان را جگر بند من
ابر کین شیدسپ، فرزند شاه به میدان کند تیز اسب سیاه

بسی رنج بیند به رزم اندرون
 درفش فروزنده کایان
 گرامی بگیرد به دندان درفش
 به يك دست شمشیر و دیگر کلاه
 برین سان همی افگند دشمنان
 سرانجام در جنگ کشته شود
 شه خسروان را بگویم که چون
 بیفگنده باشند ایرانیان
 به دندان بدارد درفش بنفش
 به دندان درفش فریدون شاه
 همی بر کند جان آهرمنان
 نکونامش اندر نوشته شود
 (۳۵۹-۳۵۲)

و جای دیگر، توصیفِ صحنهٔ نبرد اوست که در آن از قطع دستش به وسیلهٔ دشمن و سرانجام مرگ او سخن رفته (شاهنامه ۵۰۳ تا ۵۲۵) بر دلاوری و جنگجویی او همه مآخذ تأکید دارند و او را به نیروی باز و ستوده‌اند:

بیامد سر سروران سپاه
 نبرده سواری گرامیش نام
 یکی چرمه‌ای بر نشسته سمند
 چماننده چرمه نوجوان
 به پیش صف چینان ایستاد
 گرامی گوی بود بازور شیر
 گرفت از گرامی، نبرده گریغ
 پس تهم جاماسپ، دستور شاه
 بماننده پور داستان سام
 یکی گام زن باره‌ی گزند
 یکی کوه پاره ست گویی روان
 خداوند بهزاد را کرد یاد...
 نتابید با او سوار دلیر
 گرامی کفش بود برنده تیغ
 (۵۱۲-۵۰۲)

”... وبرز کرامی کرد ابن جاماسف فی اصحابه و حمل حملهٔ عجیبه و قتل مقتله عظیمه“ (غر، ۲۷۲).

فرشاورد (شاهنامه: فرشیدورد، فرشاورد) - ثعالبی در این داستان از او نامی به میان نمی‌آورد، اما در جای دیگر او را فرزند گشتاسپ و برادر تنی اسفندیار می‌داند (غر، ۲۵۶). دقیقی در ارتباط با این داستان از او نامی به میان می‌آورد و در پایان داستان در کنار اسفندیار و بستور از او به عنوان فرمانده یک بخش از سپاهی که به تعقیب لشکریان پراکنده ارجاسپ گمارده شده‌اند، نام می‌برد (شاهنامه، ۷۳۷)۱۳.

اما در یادگار، بیش از دو متن دیگر، دربارهٔ این پهلوان سخن رفته است. يك جا از او به عنوان کوچکترین پسر گشتاسپ، گفتگو می شود که پدر او را بیش از دیگر فرزندان گرامی می شمارد (بند ۴۹) و جای دیگر زمانی است که گشتاسپ از پیشگویی جاماسپ متأثر شده و بر زمین افتاده است، ”فرشاورد“ پدر را دلداری می دهد که ”فردا روز سیزده بیور دشمن را خواهد کشت“ (بند ۵۹). این جوان را ”نامخو است هزاران“ می کشد (بند ۴۸).

بیدرفش - همه مآخذ او را به عنوان کشندهٔ زریر می شناسند که نه به مردی و دلیری بلکه به نیرنگ او را از پشت سر، هدف تیر قرار داده است. بر پایهٔ یادگار و شاهنامه به همراه ”نامخو است“ نامهٔ ارجاسپ را نزد گشتاسپ می برد و پاسخ آن را بازمی آورد.^{۱۴} ارجاسپ به او نوید داده است که به پاداش کشتن زریر، سپهسالاری توران را به او بخشد و دخترش زرستان (یادگار، بند ۷۱) را، به همسری او در آورد. اما بیدرفش به این مراد نمی رسد، زیرا بستور (غرد و یادگار) یا اسفندیار (شاهنامه) در همین نبرد او را به انتقام خون زریر، می کشد. شاهنامه و یادگار او را به صفت جادوگر توصیف می کنند (یادگار، بند ۶، شاهنامه ۱۲۶ و ۵۷۷).

شاهنامه او را دارندهٔ درفش پیل پیکر و وظیفه او را غارتگری می داند:

چو غارتگری داد بر بیدرفش بدادش یکی پیل پیکر درفش

(۲۸۰)

نامخو است هزاران - همراه بیدرفش در رسانیدن نامهٔ ارجاسپ به گشتاسپ است و بدخواه مردی است که جز تباهی آرزو نمی کند:

دگر جادوی نام او نامخو است که هرگز دلش جز تباهی نخواست

(۱۲۷)

او فرمانده جناح چپ ارجاسپ (غرد، ۲۷۰) و از مایه های امید اوست. وقتی ”گرامی کرد“ هم رزم می خواهد ارجاسپ می گوید:

کجا باشد آن جادوی خویشکام کجا خواست نام هزارانش نام

(۵۰۸)

او کشنده "فرشاورد" و "پاد خسرو" نیز هست (یادگار، بند ۴۸).

*

علاوه بر نامهای مشترکی که در بالا یاد شد، در یادگار زیریران از "پادخسرو" برادر گشتاسپ (بند، ۴۸ و ۵۷) نیز نامی به میان آمده است. او کسی است که گشتاسپ را امید می دهد که فردای جنگ يك تنه چهارده بیور دشمن را به خاک افکند. از فرزندان و برادران دیگر گشتاسپ نامی نیامده است و تنها به یاد کرد این نکته بسنده شده است، که در روز نبرد بیست و سه تن از برادران و فرزندان گشتاسپ جان باخته اند (بند ۴۹) ۱۵.

"ابراهیم" رئیس منشیان دربار گشتاسپ کسی است که نامه رسیده از سوی ارجاسپ را برای درباریان می خواند (بند ۱۰).

در شاهنامه و غرور نام برخی از قهرمانان دیگر نیز آمده است. از ایرانیان به نامهای زیر برمی خوریم: اردشیر، پسر گشتاسپ (شاهنامه، ۳۴۳ و ۴۷۹؛ غرر ۲۷۱)؛ شیدسپ، پسر گشتاسپ و کشنده کهرم برادر ارجاسپ (شاهنامه، ۳۴۸ و ۴۹۱؛ غرر، ۲۷۱)؛ رام اردشیر، برادر اردشیر (غرر، ۲۷۱)؛ اورمزد (شاهنامه، ۴۸۵)؛ نامدار، پسر گشتاسپ (۳۶۳)؛ نیوزار، پسر گشتاسپ (۵۲۹؛ غرر: فیونداد ۲۷۲)؛ گرزم (۴۲۱) و بالاخره زردتشت به عنوان پیامبر دین و بازدارنده گشتاسپ از دادن باج به ارجاسپ و تشویق او به رواج دین (۴۰ تا ۹۵).

در میان سپاه دشمن از چند نفر نام برده شده است که در یادگار نامی از آنان نیست: کهرم، برادر ارجاسپ (۲۷۱ و ۴۹۳ به بعد) که بر مینای غرر، فرمانده جناح راست سپاه ارجاسپ است (غرر، ۲۷۰)؛ اندمان/ اندیمان^{۱۶}، برادر ارجاسپ (۲۷۱ و ۲۷۷)؛ گرگسار (۲۷۸)؛ خشاش (۲۸۲)؛ گرزم، سپهدار توران و پسر ارجاسپ (۳۸۲)؛ و بالاخره هوش دیو (۲۸۴).

*

زنان در این داستان نقشی عمده ندارند. در غرورالسیر از هیچ زنی نام برده نشده است. اما در یادگار و شاهنامه از چند تن به مناسبت نامی به میان آمده است: هوتس، زن و خواهر گشتاسپ (یادگار، بند ۶۸)؛ همای، دختر گشتاسپ (یادگار، بند ۷۷؛ شاهنامه، ۶۲۰)؛ زرستان و بهستان، دختران ارجاسپ (یادگار، بند ۷۱ و ۹۷).



در مجموع، توصیف شاهنامه از دلاوریهای قهرمانان و شرح هنرنماییهای آنها، نمودارتر و چشم گیرتر است و زبانی که برای بیان این توصیفها به کار رفته، پخته تر، پرشورتر و گیراتر و حال آن که در یادگار و غرر، این بیان غالباً ساده و به دور از هرگونه آرایش است. از سوی دیگر در شاهنامه بر شخصیت و نقش گشتاسپ، ارجاسپ و بیش از همه اسفندیار تکیه می شود و این ظاهراً منبعث از متنی است که دقیقی براساس آن، داستان خود را به نظم در آورده است. در برابر، یادگار بر دلاوری و نبرد زریر و بستور بیش از دیگران تأکید می ورزد تا آن جا که باید گفت: "یادگار زیران شرح دلاوری این دو تن، مرگ نامه زریر و اندوه نامه بستور" است.

۳. تجلی آیینها و سنتها

گرچه از این دیدگاه همانندی آشکاری در مثنیها دیده نمی شود، اما بازتابی از سنتهای قومی را در آنها می توان دید:

الف) زناشویی با خویشاوندان نزدیک در یادگار و شاهنامه دیده می شود. هورتس خواهر گشتاسپ همسر او نیز هست و گشتاسپ از اوسی پسر و دختر دارد. (یادگار، بند ۶۸). گونه ای دیگر از این سنت را در شاهنامه نیز می توان یافت: گشتاسپ به کسی که انتقام خون زریر را بگیرد وعده زناشویی با دخترش "همای" را می دهد، (شاهنامه، ۶۱۹؛ یادگار، بند ۷۷) و چون این انتقام را اسفندیار می گیرد گشتاسپ همای را به همسری او در می آورد (شاهنامه، ۷۹۴).

ب) آیین گرفتن انتقام خون پدر به وسیله فرزند نیز در داستان متجلی است. بر مبنای یادگار و غرر، بستور خود انتقام خون پدر را می گیرد (یادگار، بند ۱۰۰ تا ۱۰۹؛ غرر، ۲۷۵). در شاهنامه اگرچه کشنده بیدرفش اسفندیار است، اما می توان پنداشت که عامل اصلی قتل زریر ارجاسپ گمان شده است و گشتاسپ پس از پایان جنگ و ترتیب و تنظیم کارهای کشتگان و زخمیان، بستور را برای کین خواهی به توران می فرستد:

سپه را به بستور فرخنده داد
سواران جنگی و نیزه گزار
بدادش از آزادگان ده هزار
عجم را چنین بود آیین و داد

بفرمود و گفت ای گو رزم ساز یکی بر پی شاه توران بتاز
به ایتاش و خلخ ستان برگذر بکش هرچه یابی به کین پدر
(۷۹۸-۷۹۵)

ج) آیین بازپس گرفتن اسب، جامه و ابزار جنگ کشته، نیز در هر سه متن جلوه‌گر است. براساس یادگار و غرر، بستور و بر مبنای شاهنامه، اسفندیار اسب و جامه زیر را از بیدرفش می‌گیرد.

آرایش و توصیف صحنه‌ها

روایات مورد بحث در ساخت صحنه‌ها و آرایش آنها و بیان جزئیات داستان ناهمگونی‌هایی دارند که یاد کرد آنها خالی از سود نیست. برای آن که این بررسی ممکن باشد، این داستان به یازده بخش یا صحنه تقسیم شده و هر یک از این پاره‌ها را با یکدیگر مقایسه کرده است.

- بخش نخست پذیرش دین زردتشتی به وسیله گشتاسپ (یادگار، بند ۱؛ شاهنامه، ۳۹ تا ۹۰): یادگار به کوتاهی از مطلب می‌گذرد: «این یادگار در آن گاه نوشته شد که گشتاسپ با پسران و برادران و خاصان و ملازمان خویش این دین پاک مزدیسنان را از اورمزد پذیرفتند». در غرر و شاهنامه برخلاف یادگار، از زردشت، چگونگی ظهور او و آمدنش به دربار گشتاسپ و چگونگی گرایش گشتاسپ و درباریان او به دین نوگفتگو می‌شود و ثعالبی بخشی از اعتقادات و آموزشهای زردشت را نیز برمی‌شمارد (از ۲۵۶ تا ۲۶۲). شاهنامه نیز این بخش را با گذشته پیوند می‌دهد و از پیدایی سرو کشمرو رشد آن، نیز سخن می‌گوید.

در این بخش، یادگار با دو متن دیگر دست کم در یک نکته هماهنگ نیست. در یادگار اصولاً از زردشت نامی به میان نیامده و دین نو، همه‌جا با توصیف "دین به مزدیسنان" یاد شده است.

- بخش دوم (یادگار، بند ۲ تا ۵؛ شاهنامه، ۹۱ تا ۱۲۷؛ غرر ۲۶۳): بنا بر متن یادگار، ارجاسپ آگاه می‌شود که گشتاسپ کیش نو را پذیرفته است. "نامخو- است" و "بیدرفش" را با بیست هزار سپاه به پیام آوری نزد گشتاسپ می‌فرستد. در شاهنامه، این زردشت است که گشتاسپ را از باج دادن به ارجاسپ باز می‌دارد و ارجاسپ به وسیله دیو مردی از لشکریان خود، از این منع خبر می‌یابد و همین دیو

مرد است که به ارجاسپ آگاهی می دهد که : گشتاسپ آماده نبرد تو می شود و جادوگری زردشت نام که مدعی دین آوری از آسمان است، او را در این کار مشوق است. آن گاه از ارجاسپ می خواهد که نامه ای به گشتاسپ بنویسد و خواسته سوی او بفرستد و او را از فرجام کار آگاه کند و در ضمن سپاه نیز بیاراید تا اگر گشتاسپ سخن نپذیرفت، آماده جنگ باشد و بر این توافق است که دو پیک، یعنی نامخواست و بیدرفش را به بلخ روانه می کند.

ثعالبی حضور زردشت را در این صحنه تصریح نمی کند، چه او مرگ زردشت را پیش از این گفته و جاماسپ را به عنوان جانشین او یاد کرده است (۲۶۲)، بنابراین، این جنگ اصولاً پس از مرگ زردشت روی می دهد و طبعاً انگیزه گشتاسپ، تشویق زردشت نیست. بنابه گفته ثعالبی، ارجاسپ اندیشه گرفتن ایران و افروختن آتش جنگ میان ترك و فارس را در سر می پروراند و با دریافت نامه گشتاسپ این فرصت را به دست می آورد:

”... و كان يدور في رأسه (= رأس ارجاسف) التجتى على بثتاسف والطمع في إيران شهر و إعادة الحرب بين الترك و الفرس جذعاً. فكتب اليه بثتاسف مع رسول له اليه ويدعوه الى دين زردشت فاضطرب ارجاسف و اضطرم و وجد مقالا...“ (غرر، ۲۶۳) ۱۷.

- بخش سوم (یادگار، بند ۵ تا ۱۲؛ شاهنامه، ۱۲۸ تا ۱۸۶؛ غرر، ۶۴-۲۶۳): رسیدن فرستادگان ارجاسپ به ایران و آگاه شدن گشتاسپ بر مضمون نامه ارجاسپ است. بنابراین یادگار، فرستادگان به دربار ایران می رسند و نامه را می دهند و ابراهیم، سردبیر گشتاسپ، آن را می خواند و مضمون آن این است که:

”ما شنیده ایم که شما ای خدایگان! دین مزدیسنان را از اورمزد پذیرفته اید، اگر آن را رها نکنید ما را از آن، دشواری گران شاید بودن؛ اما اگر مصلحت بینید، آن را رها کنید و با ما همکیش شوید، آن گاه شما را به سروری بستاییم و سال به سال شما را زر و سیم و... فرستیم و گرنه بیاییم و مردان شما را برده گیریم...“

مطلب در شاهنامه، قطع نظر از تعبیرات خاص لفظی و اطاله ای که اقتضای شاهنامه هاست و در ضمن آن نژاد گشتاسپ و بلندی خاندان او ستوده شده است، با یادگار همانند است جز آن که در آن جا ارجاسپ ناسزاهایی به زردشت می گوید و

اورا "پیر جادوی گمراه کننده" (۱۵۲) و "فریبنده" (۱۵۵) می نامد. اما بنا بر نقل ثعالبی پاسخ ارجاسپ به گشتاسپ سخت و دشنام آمیز است:

"ایها المغرور المخدوع انك قد ضللت سواء السبيل وترك دين آباءك و صدقت كذاباً يزعم انه جاء من السماء فقبلت اكاذيبه و اباطيله . . ."

- بخش چهارم یادگار، بند ۱۳ تا ۲۲؛ شاهنامه، ۱۸۷ تا ۲۳۷؛ غرر (۲۶۵): پاسخ نامه ارجاسپ و بازتاب گشتاسپ در برابر نوشته‌های ارجاسپ است. در یادگار می آید که: «گشتاسپ چون آن سخن (= نامه ارجاسپ) را شنید، او را سخت دشوار بود» و مضمون پاسخ نیز آن که: "پس از درود بر ارجاسپ، هیوان خدای، ما این دین را که از او رمزد پذیرفتیم رها نکنیم و با شما همکیش نشویم و ماه دیگر شما را در بیشه هوتس (یا سپید بیشه)، و مرورزدستان، که دشتی است پهناور، بدون کوه، دیدار کنیم. شما از آن جا آیدید تا ما از این جا آییم تا ببینیم چگونه دیوان به دست ایزدان نابود می شوند." تهیه کننده این پاسخ "زریر" است. بر مبنای غرر، گشتاسپ از نامه ارجاسپ سخت به خشم می آید و او را به زبان، بد می گوید و فرستادگان او را می راند و به نامه پاسخ نمی دهد.

واقبل (اقبل بشتاسف) علی الرسول و قال له: قل لصاحبك انك قد تعديت طورك و تكلمت بما هو فوق قدرك و رب حثف تسوقه كلمة و من انت و يلك حتى تنكر علی دینی و تعارضنی فی امری و لولم ادعك تنام لما رأیت هذه الأحلام و الجواب ماتری لاما تسمع و السلام علی غیرك.

اما در شاهنامه، گشتاسپ موبدان و سران را پیش می خواند و در انجمن از يك سو خود و نژاد خویش را می ستاید و از سوی دیگر ارجاسپ جادو نژاد و بی دانش (۲۰۱ - ۲۰۰) را بد می گوید. آن گاه به دستور او، زریر، جاماسپ و اسفندیار با هم نامه ای زشت، چنان که در خور ارجاسپ است، بدو می نویسند (۲۱۶) و فرستادگان او را خوار و خاکسار (۲۳۳) از بلخ به خلیج روانه می کنند. مضمون نامه گشتاسپ اگر چه در این بخش نمی آید، اما در بخش دیگر بدان اشاره می شود. در این نامه، گشتاسپ مردانگی سوارانی گزیده چون زریر و اسفندیار را می ستاید (۲۵۸) و به پهلوانان ایرجی زاده (۲۵۲) و نیزه گزاران باقر و بخت خود می نازد (۲۶۲) و ارجاسپ را چنین خطاب می کند:

زی ارجاسپ ترك آن پلید سترگ کجا پیکرش پیکر پیر گِـرگ
زده سر ز آیین و دین بهی گزیده ره کوری و ابلهی
(۲۴۴-۲۴۳)

- بخش پنجم (یادگار، بند ۲۳ تا ۳۴؛ شاهنامه، ۲۳۸ تا ۳۱۲؛ غرر، ۲۶۵) به تهیه سپاه به وسیلهٔ گشتاسپ تا رسیدن او به میدان نبرد اختصاص دارد. در یادگار، سخن از نبردی همگانی است: "کشور را آگاه کن، که جز مغ مرد که آب و آتش بهرام را ستاید و پاس دارد از مرده ساله تا هشتاد ساله هیچ کس در خانه نماند و چنان کند که ماه دیگر به درگاه گشتاسپ آید". بر اثر این آگاهی غام، لشکری گرد می‌آید که وقتی بر آب بگذرد، چنان آن را به خاک و گل بیالاید که تا یک ماه از آن آب خوردن ممکن نباشد و چنان زمین را بپوشد، که مرغ در آن نشیمن نیابد. . . . این صحنه هر چند کوتاه است، اما بسیار زیبا و شاعرانه توصیف شده است. در غرر، مطلب بسیار کوتاه بیان شده است:

"قامر بجمع العساكر و اخذ الاهدب و تكثير العدد و توفير العدد ثم سار فی جیوشه و جنوده و خواصه و خیم بالمرحلة الاولى . . ."
در شاهنامه آرایش و ترتیب سخن لونی دیگر دارد. ارجاسپ پس از خواندن نامه گشتاسپ:

سپهبدش را گفت فردا پگاه بخوان از همه پادشاهی سپاه
تگینان لشکرش ترکان چین برفتند هرسه به توران زمین
بدو باز خواندند لشکرش را سر مرزداران کشورش را
(۲۶۸-۲۷۰)

و آن گاه سپاهی می‌آراید، که يك دست آن را برادرش "کهرم" و دست دیگرش را برادرش اندیمان (۷۷-۲۷۶) و سپاهدی آن را "گرگسار" (۲۷۸) و پیشروی آن را خشاش و . . . دارد. گشتاسپ که از آمادگی رزمی ارجاسپ و حرکت خشاش آگاه می‌شود:

سپهبدش را گفت فردا پگاه بیارای پیل و بیاور سپاه

(۲۹۷)

و آن گاه سپاهی بس گران آماده می کند که:

سپاهی بیامد به درگاه شاه که چندان نبد بر زمین بر، گیاه

- بخش ششم (یادگار، ۳۵ تا ۴۹؛ شاهنامه، ۳۱۳ تا ۴۱۱؛ غرر، ۶۷-۲۶۶):
پیش بینی جاماسپ درباره سرنوشت جنگ است. این بخش در هر سه متن،
توصیف جنگی است که روی خواهد داد. جاماسپ شخص اول این صحنه دانا و
شناسا به همه چیز و:

سر موبدان بود و شاه ردان چراغ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاك تن بود و تابنده جان که بودی بر او آشکارا نهان
ستاره شناس و گران مایه بود ابا او به دانش کرا پایه بود
(۳۱۸-۳۲۰)

او نخست، از این که خدای او را دانشی بخشیده است که آینده را با آن می بیند و
می داند، تأسف می خورد و آن گاه گشتاسپ را سوگند می دهد که او را نیاز دارد و به
رنج ندارد تا آن چه را می بیند، باز گوید و آن گاه این "طامه کبری" و "قارعه عظمی"
(غرر، ۲۶۷) را، جزء به جزء توصیف می کند. در سه متن، اختلاف آشکاری جز
تفاوت نام برخی از قهرمانان و تقدم و تأخر پاره ای از صحنه ها، دیده نمی شود.
- بخش هفتم (یادگار، بند، ۵۰ تا ۶۱؛ شاهنامه، ۴۱۲ تا ۴۱۸، غرر، ۶۸-
۲۶۷): توصیف بازتاب گشتاسپ از شنیدن پیش بینی جاماسپ است.

اشاره شاهنامه و غرر بسیار کوتاه است: گشتاسپ از شنیدن سخنان جاماسپ
بیهوش می شود و بر زمین می افتد و چون به هوش می آید زار می گیرد. اما به
خواست جاماسپ اندوه را به يك سومی نهد و بر تخت می نشیند و تدبیر جنگ آینده
را می کند. بنابراین چه در یادگار آمده است، قصد جان جاماسپ می کند و ناسزایش
می گوید؛ اما سوگندی که پیش از این خورده است، او را از این کار باز می دارد.
اطرافیان یکایک از او می خواهند تا از خاک برخیزد و برگاه نشیند. سخن هیچ يك،
جایگیر نمی شود، مگر اسفندیار که پدر را به دلیری خود در فردای جنگ امید
می دهد. آن گاه گشتاسپ از خاک برخاسته، اندوه را به يك سومی نهد و بر تخت
می نشیند و کار می راند.

- بخش هشتم (یادگار، بند ۶۳ تا ۶۸؛ شاهنامه، ۴۱۹ تا ۴۳۴؛ غرر، ۲۶۸) چاره‌جویی و رای زنی گشتاسپ برای رهایی جان بستگان و یاران خویش است. گشتاسپ چنین می‌اندیشد که: جوانان و کیان زادگان را به جنگ نفرستد (شاهنامه و غرر) یا این که: دژی روین بسازد و همه پهلوانان را در آن جای دهد (یادگار)؛ اما رای زنان تدبیر او را سودمند نمی‌دانند، چه اگر چنین کند چه کسی دشمنان را از کشور ایران بیرون خواهد کرد؟ (یادگار) دشمن چون شیر بر ایرانشهر فرود آید و اهالی را چون مزرعه درو شده نابود کند (غرر، ۲۶۸) و کس را یارای رویارویی با او نخواهد بود:

که یارد شدن پیش ترکان چین که باز آورد فرّه پاك دین

(۴۲۷)

پس چاره‌ای نیست مگر: "ان ترضی بالقضاء و تتوکل علی رب السماء و تتسلی بسلامة نفسك و ثبات ملكك و انخزال عدوك عن اطرافك و فروعك..." (غرر، ۲۶۸).

- بخش نهم (یادگار، ۶۹ تا ۷۶؛ شاهنامه، ۴۳۵ تا ۵۹۳؛ غرر، ۲۶۹)، صحنه آرای جنگ است تا آن گاه که زریر کشته می‌شود:

در یادگار، نخستین نبردی که توصیف می‌شود، نبرد زریر است. گشتاسپ و ارجاسپ هر یک بر کوهسرمی نشینند و زریر پهلوان، مانند آتشی که در نیزار افتد، در سپاه دشمن می‌افتد؛ چون ارجاسپ دلیری او را می‌بیند، بیمناک می‌شود که مبادا زریر سپاه او را نابود کند، از لشکریان خویش مرد می‌خواهد و کسی را که تن بدین ستیز سخت دهد، به وزارت و دامادی خویش امید می‌دهد. بیدرفش می‌پذیرد و به میدان می‌رود و پنهانی از پشت، تیری بر زریر می‌زند و او را بر زمین می‌اندازد و اسب و جامه رزم او را برمی‌گیرد و بدین سان دلیر مرد ایرانی کشته می‌شود. در غرر و بویژه در شاهنامه، بر آرایش لشکر از دوسو، بیشتر تکیه شده و پیش از وصف جنگ زریر، از نبرد دلیرانی چون اردشیر، شیدسپ و... یاد شده است. نبردی که، بر مبنای یادگار، بیش از یک روز نمی‌پاید، هفت شبانه روز (غرر، ۲۷۱) یا چهارده روز (شاهنامه، ۵۴۸) به درازا می‌کشد، تا این که زریر به میدان می‌رود و مردانه:

همی کشت زایشان همی خوابنید مر اورا ناستاد هرکش بیدید

(۵۵۱)

و سرانجام بدان سان که جاماسپ از پیش گفته بود^{۱۸}، زوبین به زهر آب داده بیدرفش:

گذاره شد از خسروی جوشنش به خون غرقه شد شهریاری تنش
ز بساره در افتاد پس شهریار دریغ آن نکو شاهزاده سوار
(۵۸۹-۵۹۰)

- بخش دهم (یادگار، ۷۷ تا ۱۰۷؛ شاهنامه، ۵۹۴ تا ۷۳۲؛ غور، ۷۵-۲۷۴):
این بخش از داستان، در یادگار سخت اندهبار و غم افزاست. چه توصیف وقایع پس از زریرو و ناله بستور برکشته پدر است. اندوه نامه‌ای است جانکاه و شاهنامه‌ای است بی‌رستم. بستور که مرگ پدر را شنیده است، از گشتاسپ اجازه رزم می‌خواهد؛ اما گشتاسپ که او را هنوز در تیراندازی ماهر نمی‌داند، دستوری نمی‌دهد. بستور پنهانی به آخور سالار می‌گوید که: "گشتاسپ او را اجازه رزم داده است"، بدین ترتیب اسب کودکی زریرو را می‌گیرد و بر می‌نشیند و در میدان رزم برکشته پدر فرود می‌آید و بر او زار می‌گیرد و از این که این "یل دلیر به خاک و خون کشیده شده و این سیمرخ تیز پر به خاک فرو افتاد و باره‌اش به غنیمت گرفته شده است" زار می‌گیرد. آن‌گاه نزد گشتاسپ باز می‌گردد و علی‌رغم منع او، به کین خواهی پدر کمر می‌بندد و تیری از ترکش بر می‌کشد و از سردرد، می‌نالند که: "باشد که نامی جاوید و پیروزی همیشگی بازآوری" بدین سان این کودک خردسال چون پدر هنرنمایی می‌کند تا بیم ارجاسپ افزون می‌شود و از دلیران یاری می‌خواهد. بیدرفش دیگر بار به میدان می‌رود. روان زریرو، کودک خویش را ندا می‌دهد، تا تیری مناسب برگزیند و کشنده پدر را به خاک افکند و او چنین می‌کند و به آرزو می‌رسد و بیدرفش را به خاک می‌افکند اسب و ساز و برگ جنگی او را باز پس می‌گیرد.

در غور نیز بستور کشنده بیدرفش و گیرنده انتقام خون پدر است. و این جاماسپ است که گشتاسپ را وادار کرده است تا وظیفه انتقام‌گیری را به بستور

واگذار کند (۲۷۴). شاهنامه در کلیات با دو متن دیگر هماهنگ است؛ اما بستور در آن نقش مهمی ندارد. این گشتاسپ است که از مرگ برادر و سپهسالار خویش اندوهگین است و در سوگ او:

همه جامه تا پای بدرید پاک
بر آن خسروی تاج پاشید خاک

(۶۰۶)

و سرانجام اسفندیار است که بیدرفش را می کشد و کین زریر را از او می گیرد (۲۶) - (۷۲۵) و خبر این پیروزی را به همراه سر بیدرفش برای گشتاسپ می فرستد. - بخش یازدهم (یادگار، بند ۱۰۷ تا ۱۱۴؛ شاهنامه ۷۳۳ تا ۷۸۷؛ غر ۲۷۵): واپسین صحنه داستان برمبنای یادگار بازگشت بستور از جنگ و دیدن نبرد "گرامی کرد" و رسیدن اسفندیار به میدان جنگ است. اسفندیار سپاه را به بستور می سپارد و خود نزد ارجاسپ بازگشته همه سپاهیان او را می کشد و خودش را نیز می گیرد و یک پای و یک گوش و یک دست او را می بُرد و یک چشم او را به آتش می سوزاند و آن گاه او را بر خری بریده دم برمی نشانند، و عبرت را، به کشورش باز می گرداند. و برمبنای غر، "اسفندیار"، "گرامی کرد" و "بستور" به همراه پهلوانان ایرانی بر سپاه دشمن می تازند و بسی را می کشند؛ سرانجام، ارجاسپ با گروهی از اطرافیان می گریزد و بازمانده سپاه او زینهار می خواهند. گشتاسپ آنان را زینهار می دهد و فردا روز، بستور را به دنبال ارجاسپ می فرستد و به او فرمان می دهد که دشمن را تا رود جیحون تعقیب کند.

و براساس شاهنامه، اسفندیار سپاه را سه بخش می کند: یک بخش را به "بستور" و بخش دیگر را به "فرشاورد"، برادر کوچک خود، می دهد و بخش سوم را خود فرماندهی می کند. ارجاسپ می گریزد و سپاهیان چون فرار او را می بینند:

کمانهای چاچی بینداختند
قبای نبردی برون آختند

(۷۵۶)

از اسفندیار زینهار می خواهند و اجابت می یابند:

از ایشان چو بوشنید اسفندیار
به جان و به تن دادشان زینهار

(۷۵۹)

۵. میدان نبرد:

متون مورد بحث اشاره‌ای کوتاه و گذرا به نقطه رویداد جنگ دارند. بر مبنای یادگار زریران میدان نبرد را گشتاسپ تعیین می‌کند و آن‌جا "هوتس رزور" (= بیشه هوتس) و مرورزدستان است (Manual of pahtav III, p.127) که آن را کوه بلند و دریای ژرف نیست، بلکه دشت هامون است (بند ۱۹). در متنهای میانه از بیشه هوتس نامی نیست بنابراین اشاره زند بهمن یسن (فصل ششم، بند ۹) محل وقوع این جنگ سپید رزور (= بیشه سپید) است که نام دیگری برای "اروس رزور" است - که در متنهای فارسی میانه به عنوان سرور بیشه‌ها ستوده شده است (بند هفتم ایرانی، نسخه عکسی ت. د. ا؛ صفحه ۱۰۰ - ۹۹) - بنابراین به پیروی از گایگر (مقاله یاد شده در یادداشت شماره ۴) می‌توان پنداشت که هوتس رزور در این مورد نادرست و صحیح آن "اروس رزور" است.

شاهنامه منطقه وقوع نبرد را رود جیحون می‌داند:

چو از بلخ بامی به جیحون رسید
سپهدار لشکر فرود آورد

(۲۱۴)

ثعالبی به محل جنگ اشاره صریحی ندارد، اما به نظر او نیز صحنه نبرد از جیحون دور نیست چه وقتی گشتاسپ، بستور را از پی ارجاسپ می‌فرستد تصریح دارد که: "امر باقتفاء اثره الی شط جیحون" (غرر، ۲۷۶).

همانندیهای لفظی

با این که در شیوه بیان میان روایات سه‌گانه همسانی کامل وجود ندارد، اما برخی همانندیهای آشکار، نشان می‌دهد که اگرچه هر سه روایت برگرفته از یک متن قدیم تر واحد نیستند، اما در نهایت هر سه، به اصلی یگانه باز می‌گردند. به این همانندیها در زیر اشاره می‌شود.

- "بیدرفش جادو و نامخواست هزاران را با دو بیور (= بیست هزار) سپاه گزیده برای پیام آوری به ایرانشهر (= کشور ایران) فرستادند" (یادگار، بند ۶).

یکی نسام او بیدرفش بزرگ
دگر جادوی نام او نامخواست
گوی پیر و جادو ستنبه سترگ
که هرگز دلش جز تباهی نخواست

(۲۷ - ۱۲۶)

- (فرستادگان ارجاسپ) اندر شدند و به گشتاسپ شاه نماز بردند و نامه بدادند (یادگار، بند ۸)

چو از شهر توران به بلخ آمدند به درگاه او بر پیاده شدند
پیاده برفتند تا پیش اوی بر آن آستانه نهادند روی
(۷۴-۱۷۳)

- در نامه (= نامه ارجاسپ) چنین نوشته بود که: "شنیدیم شما ای خدایگان! این دین پاکِ مزدیستان را از اورمزد پذیرفتید و اگر آن را باز ندارید (= رها نکنید)، آن گاه ما را زیان و دشواری گران از آن شاید بود؛ اما اگر شما ای خدایگان! بینید (= مصلحت بینید)، این دین پاک را رها کنید و با ما همگیش شوید، آن گاه شما را به خدایی پرستیم، آن گاه شما را زر بسیار، سیم بسیار و اسب نیک بسیار و گاه شهریاری (= تخت سلطنت) بسیار دهیم و اگر این دین را رها نکنید و با ما همگیش نشوید، آن گاه به شما برسیم، تَر بخوریم و خشک بسوزیم و چهار پای و دو پای را از شهر برده گیریم و شما را با بندگران و دشواری کار فرماییم" (یادگار، بند ۱۰ تا ۱۳).

شنیدم که راهی گرفتی تباه
بیامد یکی پیر مهتر فریب
چو نامه بخوانی سر و تن بشوی
مران بند را از میان باز کن
گرایدونک پذیری از من تو پند
زمین کشانی و ترکان چین
به تو بخشم این بی‌کران گنجها
نکورنگ اسبان با سیم و زر
غلامان فرستمت با خواسته
ورایدونک نپذیری این پند من
بیایم پس نامه تا چند گاه
زمین را سراسر بسوزم همه
ز ایرانیان هرچه مردست پیر

مرا روز روشن بکردی سباه
تو را دل پر از بیم کرد و نهیب
فریبنده را نیز منمای روی
به شادی می روشن آغاز کن
زترکان تو را نیز ناید گزند
تو را باشد این همچو ایران زمین
که آورده‌ام گرد با رنجها
باستامها در نشانده گهر
نگاران با جعد آراسته
بینی گران آهنین بند من
کنم کشورت را سراسر تباه...
کتفتان به ناوک بدوزم همه
کشان بنده کردن نباشد هزیر

از ایشان نیایی فزونی بها کنمشان همه سر زگردن جدا
 زن و کودکشان بیارم ز پیش کنمشان همه بنده شهر خویش
 زمینشان همه پاک ویران کنم درختانش از بیخ و بن برکنم
 (۱۷۲-۱۳۷)

”ایها المغرور المخدوع (= بشتاسف) انك قد ضللت سواء السبيل و تركت دين
 آباءك و صدقت كذاباً يزعم أنه جاء من السماء فقبلت اكاذيبه و اباطيله و تعرضت
 لسخط الخالق... فان تركت هذا الدين الباطل و تبت الى الله منه لزمته طريقتة
 المثلى من دين آباءك فأتى على جملة في مصالحتك و ان ابيت إلا استمراراً على
 غيك فليس بيني و بينك الا السيف و ها انا ملّم بك في جنود تربي على عدد النمل و
 الرمل و تأكل الرطب و تحرق اليابس و تقتل الرجال و تسي النساء“ (غرر، ۶۴-
 ۲۶۳).

- <زریر> به گشتاسپ شاه گوید که: «اگر شما ای خدایگان! بینید (= مصلحت
 بینید)، من این نامه را پاسخ فرمایم کردن»، گشتاسپ شاه فرمود که: «نامه را پاسخ
 کن!» (یادگار، بند ۱۵).

سپهدار ایران که نامش زریر نبرده دلیری چو درنده شیر
 به شاه جهان گفت آزادوار که دستور باشد مرا شهریار
 که پاسخ کنم جادو ارجاسپ را پسند آمد این، شاه گشتاسپ را
 بدو گفت برخیز و پاسخ کنش نگال تگینان خلیخ کنش
 (۲۱۴-۲۱۰)

- ”کاروان ایران شهر ایدون بایستند که بانگ به آسمان شود و پژواک به دوزخ شود. در
 راه که روند، گذر را ایدون بگردند و با آب پیامیزند که تا یک ماه آب خوردن نشاید، تا
 پنجاه روز روشن نباشد. مرغ نیز آشیانه نیابد مگر بر یال اسبان و تیغ نیزه‌ها یا بر سر
 کوه“ (یادگار، بند ۲۹).

ز تاریکی و گرد و پای سپاه کسی روز روشن ندید ایچ راه
 ز بس بانگ اسبان و از بس خروش همی ناله کوس نشنید گوش
 درفش فراوان برافراشته همه نیزه‌ها ز ابر بگذاشته

چو رسته درخت از بر کوهسار چو بیشه نیستان به وقت بهار
(۳۱۱-۳۰۸)

- پس گشتاسپ شاه بر تخت شاهی نشیند و جاماسپ بیدخش (= وزیر بزرگ) را به
پیش خواهد گوید که: «من دانم که تو ای جاماسپ! دانا و بینا و شناسا هستی . .
این نیز دانی که فردا روز چه باشد اندر آن اژدهارزم گشتاسپان؛ از پسران و برادران
من که زیست کند و که بمیرد؟» (یادگار، ۳۹ - ۳۵).

بشد شهریار از میان سپاه بخواند او گران مایه جاماسپ را
چنان پاك تن بود و تابنده جان ستاره شناس و گران مایه بود
پرسید از او شاه و گفتا خدای چو تو نیست اندر جهان هیچ کس
ببایدت کردن ز اختر شمار که چون باشد آغاز و فرجام جنگ
فروید آمد از باره، برشد به گاه کجا رهنمون بود گشتاسپ را
که بودی براو آشکارا، نهان ابا او به دانش کرا پایه بود
تو را دین به داد و پاکیزه رای جهاندار، دانش تو را داد و بس
بگویی همی مرمرا روی کار کرا بیشتر باشد این جا درنگ
(۳۲۲-۳۱۲)

”فخلا بجاماسف العالم و كان نسیج وحده و اوحد دهره فی الكهانة و التنجیم
والاصابة فی احكام النجوم فسأله عن الحال فی متوجهه و مقصده و عن عاقبة امره“
(غور، ۲۶۶).

- اگر شما ای خدا یگان! ببینید (= مصلحت ببینید) . . . ، به دین مزدیسنان و جان زریں
برادر سوگند خورید . . . که تو را نکشم و نزنم و به رنج ندارم، تا بگوید که چه اتفاق
افتد در آن رزم گشتاسپان. پس گشتاسپ شاه گوید که: ”به فرۀ اورمزد و دین
مزدیسنان و جان زریں برادر سوگند خورم که تو را نکشم، نزنم و به رنج ندارم“
(یادگار، بند ۴۱ و ۴۲).

نگویم من این ور بگویم به شاه کند مرمرا شاه شاهان بتاه
مگر با من از داد پیمان کند که نه بد کند خود، نه فرمان کند
جهانجوی گفتا: به نام خدای به دین و به دین آور پاك رای

به جان زیر آن نبرده سوار به جان گران مایه اسفندیار
 که نه هرگز روی دشمن کنم نفرمایمت من، نه خود من کنم
 (۳۳۰-۳۲۶)

... فاضمن لی ان لاتفعل سوءً بی عند سماع ما تکرهه منی فحلف بالمغلفات ان
 لایمسه بسوء. (غرر، ۶۷ - ۲۶۶).

- پس گوید جاماسپ بیدخش که آن بهتر که از مادر نزامی یا اگر زادمی، بمردمی یا
 از کودکی به جوانی نیامدی. فردا روز که نیوبر نیو و گراز بر گراز کوبند، بسیار مادر
 بی پسر و بسیار پسر بی پدر و بسیار پدر بی پسر و بسیار برادر بی برادر و بسیار زن
 شویمند بی شوهر شوند، بسیار باره آزادگان که گشاده عنان و تیزروند و خون هیونان
 خدای خواهند و نیابند. ... " (یادگار، بند ۴۵).

خرمند گفت ای گران مایه شاه همیشه به تو تازه بادا کلاه
 زبنده میازار و بنداز خشم خنک آن کسی کو نبیند به چشم
 بدان ای نبرده کی نامجوی چو در رزم روی اندر آری به روی
 بدان گه کجا بانگ و ویله کنند تو گویی همی کوه را بر کنند
 به پیش اندر آیند مردان مرد هوا تیره گردد زگرد نبرد
 جهان را ببینی بگشته کبود زمین پر ز آتش هوا پر زدود
 وز آن زخم آن گرزهای گران چنان پتک پولاد آهنگران
 به گوش اندر آید ترنگاترنگ هوا پر شده نعره بور و خنگ
 شکسته شود چرخ گردونها زمین سرخ گردد از آن خونها
 تو گویی هوا ابر دارد همی وز آن ابر، الماس بارد همی
 بسی بی پدر گشته بینی پسر بسی بی پسر گشته بینی پدر
 (۳۳۲-۳۲۲)

"فبکی جاماسف ثم قال... و یا طوبی لمن لایشهد هذه الحرب التي امامك
 ولا يشاهد احوالها و احوالها فانها الطامة الكبرى والقارعة العظمى والانية علي وجوه
 انصارك و اعيان اعوانك و علي كثير من اعزتك و ثمار قلبك حتى يستحيل النهار ليلا
 بالغبار و تجري الدماء كالانهار" (غرر، ۲۶۷).

- "پس گشتاسپ شاه که آن سخن شنید، از تخت شاهی به زمین افتاد" (یادگار، بند ۵۰).

چو شاه جهاندار بشنید راز
زدستش بیفتاد زرینه گرز
بر آن گوشهٔ تخت خسپید باز
تو گفتی برفتش همی فرّ و برز
به روی اندر افتاد و بیهوش گشت
نگفتش سخن نیز خاموش گشت
(۴۱۵-۴۱۲)

"فحين قرع سمع بشتاسف هذا الكلام سقط مغشياً عليه" (غرر، ۲۶۷).
- جاماسپ بيدخش گوید که: "اگر دژی روین بفرمایی ساختن و دربند آن نیز آهنین بفرمایی ساختن و پسران و برادران و خاصان تو، رام شهرکی گشتاسپ، در آن دژ بفرمایی نشستن، پس آن چندان دشمن از کشور باز داشتن که تواند؟"

به جاماسپ گفت ار چنین است کار
نخوانم نبرده برادرم را
به هنگام رفتن سوی کارزار
نسوزم دل پیر مادرم را
کیان زادگان و جوانان من
نفرمایم نیز رفتن به رزم
زهرشان نپوشم نشانم به پیش
که هر یک چنان اند چون جان من
بخوانم همه سر بسر پیش خویش
چگونه رسد نوک تیر خدنگ
براین آسمان بر شده کوه سنگ
خردمند گفتا به شاه زمین
که ای نیک خو مهتر بافرین
گر ایشان نباشند پیش سپاه
نهاده به سر بر کیانی کلاه
که یارد شدن پیش ترکان چین
که باز آورد فرّه پاک دین
(۴۲۷-۴۱۹)

فقال جاماسف اذا صنتهم عن المقارعة فمن يكافح جيوش الترك التي تثب على
ایران شهر کوئوب الاسود و تترك اهلها كالزرع المحصود". (غرر، ۲۶۸).
- پس گشتاسپ شاه بر کوهسر نشیند... (یادگار، بند ۶۹).

چو لشکر بیاراست و بر شد به کوه
غمی گشته از رنج و گشته ستوه
(۲۵۲)

”وصعد هو (= بشتاسف) في جبل مشرف على المعركة ووقف هناك في خواصه“
(غر، ۲۷۰).

– ”و آن سپاهبد، زریر نیو، جنگ آن گونه کند، که آتش در نیستان افتد“. (یادگار،
بند ۷۰).

به پیش اندر آمد نبرده زریر سمندی بزرک اندر آورده زیر
به لشکر گه دشمن اندر فتاد چو اندر گیا آتش و تیز باد
(۵۴۹-۵۰)

”ثم ان زریر الاسهبید اقبل فی اصحابه وحمل علی قلب الأتراك ووقع فیهم وقوع
النار فی القصباء“ (غر، ۲۷۲).

– پس ارجاسپ، هیونان خدای، از کوهسر نگاه کند و گوید که: ”از شما هیونان
کیست که برود با زریر بجنگد و او را بکشد؟ . . . که من دختر خود را به زنی
بدوهم . . . و او را در همه کشور هیونان بیدخش کنم؛ چه اگر زریر تا شب زنده
ماند، آن گاه دیر زمان نباشد که از ما هیونان یکی زنده نماند“ (یادگار، بند ۷۲-
۷۱).

چو ارجاسپ دانست کآن پورشاه سپه را همی کرد خواهد تباه
بدان لشکر خویش آواز داد که چونین همی داد خواهید داد . . .
کنون اندر آمد میانه زریر چو گرگ دژ آگه و شیر دلیر . . .
برین گر بماند زمانی چنین نه ایٹاش ماند نه خلخ نه چین
کدام است مرد از شما نام خواه که آید پدید از میان سپاه
یکی ترک داری خرامد به پیش خنیده کند در جهان نام خویش
هرآن کز میان باره انگیزند بگرداندش پشت و بگریزند
کن او را دهم دختر خویش را سپارم بدو لشکر خویش را
(۵۶۳-۵۵۲)

”ونادی ارجاسف اصحابه وقال من ذا الذی یرز. لزریر ویکفینی امره حتی ازوجه
بتی و اشاطره ملکی“ (غر، ۲۷۳).

بیامد پس آن بیدرفش سترگ
به ارجاسپ گفت ای بلند آفتاب
به پیش تو آوردم این جان خویش
سیر کردم این جان شیرینت پیش
پلید و بد و جادو و پیر گبرگ
به تن همچو اسفندیار
(۵۷۷-۵۷۹)

”فانتدب بیدرفش لذلك و ضمن تحصيل المراد“ (غرر، ۲۷۳).

- <بیدرفش> ستاند (= بگيرد) آن تير آب سوده ديوان دردوزخ، به خشم و زهر آب داده و به آب بنگ ساخته و به دست فراز ستاند و به رزم تازد بيند که: ”زریر کارزار چنان نیک کند، از پیش نیارد شدن و پنهان از پس فرا تازد و زریر را از زیر کمر بند و زَبَر کستی به پشت بزند و به دل بگذراند و به زمین افکند“ (یادگار، بند ۷۵-۷۴).

بدو (= بیدرفش) داد ژوبین زهر آبدار
چو شد جادوی زشت ناباک دار
چو از دور دیدش برآورد خشم
به دست اندرون گرز چون سام یل
نیارست رفتن ابر پیش روی
بینداخت ژوبین زهر آبدار
گذاره شد از خسروی جوشنش
زبانه در افتاد پس شهریار
که از آهنین کوه کردی گذار
سوی آن خردمند گرد سوار
پراز خاک روی و پر از خون دو چشم
به پیش اندرون کشته چون تل
زپنهان همی تاخت برگردای
زپنهان برآن شاهزاده سوار
به خون غرقه شد شهریاری نش
دریغ آن نکو شاهزاده سوار
(۵۸۳-۵۹۰)

”فائنی علیه (= بیدرفش) ارجاسف ودعاله واعطاه فرسه وسلاحه وزانة مسمومة له فاقبل بیدرفش ورأی زریر کالفیل المغتلم والاسد الضاری فهاب جانبه و اوجس فی نفسه خيفة من ضرباته ولم یجسر علی مواجهته فترصد غفلة منه و ثاوره من ورائه فضر به بتلك الزانة المسمومة رمية اسقطته عن فرسه و اتت علی نفسه“ (غرر، ۲۷۳).

- پس گشتاسپ شاه از کوهر نگاه کند و گوید که: ”پندارم که زریر سپاهبد ابران کشته شد، چه اکنون نباید پرش کمانها و بانگ نیو مردان“ (یادگار، بند ۷۶).

چو گشتاسپ از کوهسر بنگرید
مر او (= زریر) را بدان رزمگه برنیدید

گمانی برم گفت کآن گرد ماه
نبرده برادرم فرخ زریر
فکنده ست بر باره از تاختن
نیاید همی بانگ شهزادگان
که روشن بدی زو همه رزمگاه
که شیر ژیان آوریدی به زیر
بماندند گردان ز انداختن
مگر کشته شد شاه آزادگان
(۵۹۴-۹۸)

- "از شما آزادگان کیست که برود و کین زریر بخواهد؟ تا آن همای دختر خویش را
... بدو دهم" (یادگار، بند ۷۷).

به لشکر بگفتا کدام است شیر
که هر کز میانه نهد پیش پای
که باز آورد کین فرخ زریر...
من او را دهم دختر خود همای
(۶۱۷-۶۱۶)

- "پس بستور پنهان به آخور سالار گوید که: گشتاسپ فرمان داد که آن اسب که
چون زریر کودک بود <برمی نشست> به بستور دهید. آن آخور سالار فرماید اسب
زین کردن و بستور بر آن نشیند و اسب رها کند و دشمن کُشد تا بدان جایگاه رسد که
مردۀ پدر نیوبیند" (یادگار، بند ۸۳-۸۲).

طلب کرد از اسب دار پدر
بیاراست و برگستوان برفکنند
پوشید جوشن بدو برنشست
از این سان خرامید تا رزمگاه
همی تاخت آن باره تیز گرد
پس آن شاهزاده برانگیخت بور
بدان تاختن تا بر او رسید
نهاد از بر او یکی زین زر
به فترک بر بست پیچان کمند
زپنهان خرامید نیزه به دست
سوی باب کشته بیمود راه
همی آخت کینه همی کشت مرد...
همی کشت گرد و همی کرد شور
چو او را بر آن خاک کشته بدید...
(۶۷۱-۶۵۹)

- "پس گشتاسپ شاه اسب را زین فرماید کردن و بستور برنشیند... (بند ۹۲-
۹۱).

بدو (= بستور) داد پس شاه، بهزاد را
سیه جوشن و خود پولاد را

پس شاه کشته میان را بیست سیه رنگ بهزاد را بر نشست
(۶۹۹-۷۰۰)

”فدعاه (گشناسپ بستور را خواند) و اعطاه فرسه و سلاحه...“ (غرر، ۲۷۴).
- پس ارجاسپ گوید که: آن کیست که کارزار آن گونه نیک کند که زریر سپاهبد
ایران کرد“ (یادگار، بند ۹۵).

به لشکر بگفت این که شاید بدن کزین سان همی نیزه داند زدن
بکشت از تگینان من بی شمار مگر گشت زنده، زریر سوار
که نزد من آمد زریر از نخست برین سان همی تاخت باره درست
(۷۱۱-۷۱۹)

- ”ویدرفش جادو بر نشست و ستد آن تیر آب سوده دیوان در دوزخ، به خشم وزهر
آب داده و به آب بنگ ساخته، به دست فراز گیرد و به رزم تازد“ (یادگار، بند
۱۰۰).

بخواندند و آمد دمان بیدرفش گرفته به دست آن درفش بنفش
نشسته برآن باره خسروی بپوشید آن جوشن پهلوی
خرامید تا پیش لشکر شاه نگهبان مرز و نگهبان گاه
گرفته همان تیغ زهر آبدار که افکنده بد آن زریر سوار
(۷۱۶-۷۱۳)

- ”وبستور، تیر از دست بیفگند و از تیردان خویش تیری بگیرد و بیدرفش را بردل راند
و به پشت بگذراند و به زمین افگند و به روان درود دهد، و بگزیند آن کفش مروارید
نشان و آن جامه زرین زریر و خود بر باره زریر برنشیند“ (متن: برنشست) (یادگار،
بند ۱۰۵-۱۰۶)

زدش پهلوانی یکی بر جگر چنان کز دگر سو برون کرد سر
چو آهو زبانه در افتاد و مرد بدید از کیان زادگان دستبرد
فرود آمد از باره، اسفندیار سلیح زریر آن گزیده سوار
از آن جادوی پیر بیرون کشید سرش را ز نیمه تن اندر برید

نکو رنگ باره زیر و درفش ببرد و سر بی هنر بیدرفش...
چو باز آورید آن گران مایه کین براسب زیری برافگند زین
(۷۲۳-۷۲۲)

”ور ماه بستور (بستور به بیدرفش) بسهم نفذ فی درعه و وصل الی مملطه فسقط الی الارض و عاجله بستور بسیفه ففرق بین رأسه و بدنه و سلبه ماکان علیه من سلاح ایبه“ (غور، ۲۷۵)^{۱۹}.
- <بستور> به آن جایگاه رسد، که ”گرامی کرد“ پر جاماسپ، درفش پیروزان به دندان دارد و به دو دست جنگ کند“ (یادگار، بند ۱۰۶).

گرامی بگیرد به دندان درفش به دندان بدارد درفش بنفش
به یک دست شمشیر و دیگر کلاه به دندان درفش فریدون شاه
(۳۵۷-۵۸)

”فاخذه گرامی کرد و امسکه باسنانه و مازال یضرب بالسیف و زیعطی الجهاد...“
(غور، ۲۷۲).

*

همسایه‌هایی که در پیکره داستان، آرایش صحنه‌ها و ویژگی‌های قهرمانان دیده می‌شود، نشان دهنده این است که هر سه متن، در نهایت، از اصلی واحد منشأ می‌گیرند. ”زیر نامه“ ای باستانی که مانند بسیاری دیگر از روایات و داستانهای حماسی ملی این سرزمین، در میان ساکنان آن رواج داشته است. این ”زیر نامه“ باستانی که مانند آثار همانند خویش شفاهی روایت می‌شده، بی تردید از افزودن کاسته‌هایی در امان نمانده و هر راوی به سهو یا عمد در آن تغییراتی داده است و تفاوت‌های جزئی که اکنون در سه روایت مورد بحث وجود دارد، ناشی از این مسأله است. شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد سه متن موجود از روایت واحدی برگرفته نشده‌اند:

در روایت یادگار دو فراز مهم وجود دارد، که در دو متن دیگر نیست، نخستین مویه بستور بر مرده پدر است:

الا ای درخت جان افزای! که تو را شکست؟

الا ای گراز پدر! خونت که ریخت؟
الا ای سیمرغ! بارهات که کشت؟
اگر تو را ایدون کامه بود، که با هیونان نبرد کنی - اکنون چرا در جنگ
چون مردم بی گنج و گاه کشته و افکنده‌ای و این موی مجعد و ریش تو را
باد آشفته است؟
و تن پاک تو را اسبان به پای خستند . . . (یادگار، بند ۸۷ - ۸۴)

و دومین، راز دل او و افسون خواندنش بر تیری است که به سوی کشندهٔ پدر رها
می‌کند:

اکنون ای تیر که از سوی من بروی
پیروز به سوی من آیی
در هر رزم و پادرم (= دفاع)
تو پیروزی یابی
پیروز نام آوری
دشمن مرده آوری . . .
تا روز جاویدان (یادگار، بند ۹۲)

وجود عناصر پارتی در این اشعار از یک سو و ساخت هجایی و حماسی آن از سوی
دیگر^{۲۰}، می‌تواند دلیلی بر قدمت متن یادگار نسبت به دو متن دیگر و گویای این
واقعیت باشد که یادگار زیران بر روایتی متکی است که از دوروایت دیگر قدیم‌تر
است.

متن ثعالبی، تاکید خاصی نسبت به هیچیک از قهرمانان و رویدادهای جنگ
ندارد و در مجموع به یادگار زیران نزدیک است. جز این که در آن، از دو بخش یاد
شده، نشانی دیده نمی‌شود و این نکته با اختلافات جزئی دیگری که بدان اشاره شده
است، نشان می‌دهد که ثعالبی مأخذی متفاوت با مأخذ نویسندهٔ یادگار زیریر در
دست داشته است.

- اما شاهنامه با دو متن دیگر تفاوت‌های آشکار دارد. در آن جا اگرچه اسفندیار مانند
زریر قهرمان اصلی نیست، اما همسنگ اوست و در همه صحنه‌های جنگ انگشت

نماست. اوست که انتقام زریر را از بیدرفش می‌گیرد و مانند زریر نزد گشتاسپ گرامی است و چشم گشتاسپ به او و پیروزیهایش دوخته شده است و این، با روایات دیگر ایرانی که اسفندیار را به عنوان حامی دین زردشتی، برجستگی خاص می‌دهد، هماهنگی دارد.

- دوم آن که در شاهنامه بر زردشت به عنوان پیامبر دین و بر "زردشتی" به عنوان دین تکیه شده است و به سخن دیگر، این جنگ از دید شاهنامه جنبه دینی دارد؛ اما در سراسر یادگار از زردشت نامی به میان نیامده و کیش نو با صفت "دین به مزدیسنان" مشخص می‌شود.

- سوم آن که در یادگار، ارجاسپ است که گشتاسپ را به سبب پذیرفتن دین نوتهدید می‌کند و حال آن که در شاهنامه زردشت، بنابر رسالت خود، گشتاسپ را به گسترش دین تشویق می‌کند و ارجاسپ، با آگاهی از این موضوع است، که به گشتاسپ نامه می‌نویسد و خود را آماده نبرد می‌کند.

- چهارم آن که دقیقی بر شخصیت قهرمانان اصلی داستان تا حدی یکسان تأکید می‌کند. مثلاً گشتاسپ آگاهانه و دوراندیشانه برای استواری دین به نبرد برمی‌خیزد و بر دلیری، پراحساسی و قدرت پیش بینی او تأکید می‌شود. ارجاسپ، فرمانده سپاه دشمن، نیز از ویژگیهای يك سردار خوب بهره دارد، به آن چه می‌کند، می‌اندیشد و بر آرایش لشکر و توصیف قهرمانیهای مردانش، بدان سان که در داستانهای حماسی دیگر دیده می‌شود، تکیه شده است و به هر حال آشکار است که روایت شاهنامه، با داستانهای دیگر حماسی ایران هم‌نواست. باید چنین پنداشت که متن دقیقی برگرفته شده از خداینامه پهلوی^{۲۱} است که داستان زریر، نه چنان که در "زریرنامه" باستانی بوده، بلکه بدان سان که سیاست دینی ساسانیان اقتضا می‌کرده است، با گشتاسپ نامه‌ها، ارجاسپ نامه‌ها، اسفندیار نامه‌ها و نامه‌های دیگر باستانی هم سو و همگون شده و در بطن خداینامه گنجانیده شده و با حماسه ملی ایران پیوند خورده است.

* * بی‌نوشتها و مآخذ:

۱. نگاه کنید به مقاله بنویست زیر نام:

۲. نگاه کنید به مقاله BO UTAS به نام :

"On the Composition of the Ayyātkār i Zarērān"

Acta Iranica, No 5, (1975) pp. 399-418 —

۳. منتهای فارسی و عربی قرنهای نخستین هجری غالباً اشاره‌ای به داستان زریبر و جنگ گشتاسب و ارجاسپ دارند، اما هیچ يك از آنها مانند دقیقی و ثعالبی درباره این رخداد سخن نگفته‌اند.

۴. درباره شباهت مطالب شاهنامه و یادگار زریبران بویژه در محدوده همانندیهای عبارتی و استخوان بندی داستان، مقاله‌هایی نوشته شده است که از آن میان می‌توان از موارد زیر نام برد:

- صفای ذبیح الله، حماسه سرایی در ایران، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۲ - صفحه ۴۳-۴۲ و ۱۳۱-۱۲۰. همین مطالب با شرح و توضیح بیشتر در دوره اول مجله سخن نیز انتشار یافته است.

عفیفی، رحیم، حماسه دقیقی و نوشته‌های پهلوی مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی شماره ۴ سال ۱۱ به زبانهای اروپایی :

Geiger, W. Das yātkār-i zarērān und sein Verhältnis zum "Šah-nāma": Sitzungsberichte der philosophisch und philologischen und historischen classe der Akademie der Wissenschaften zu München II, 43-84

و مقاله Bo utas در مأخذ یاد شده در یادداشت شماره ۲؛ و نیز مقدمه زنتبرگ بر غرزالسیر صفحه XXII

۵. منتهای پهلوی، گردآورنده، دستور جاماسپ جی منوچهر جی جاماسپ اسانا، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. از این متن چاپ انتقادی دیگری به وسیله نویرگ در:

Manual of pahlavi, part I, Wiesbaden 1964, pp. 18-30

نیز منتشر شده است.

برای ترجمه کامل فارسی متن نگاه کنید:

بهار، مهرداد، پژوهشی در اساطیر ایران، بخش نخست، انتشارات توس، تهران ۱۳۴۳ صفحه ۶۲۶-۲۱۴ - فردوسی، شاهنامه، جلد ششم، تصحیح عثمانوف، مسکو ۱۹۶۷ صفحه ۶۸ به بعد بیت ۳۹ تا ۷۹۸. - ثعالبی مرغنی، ابومنصور، تاریخ غرزالسیر المعروف بکتاب غرذ اخبار ملوک الفرس و سیرهم، از روی چاپ زنتبرگ، کتابخانه اسدی، تهران ۱۹۶۳ م. صفحه ۲۷۶-۲۶۲.

۶. نگاه کنید به مقاله وست در: *Grundrissder iranischen philologie* Band II, 117-118.

۷. در روایت ثعالبی این نکته اخیر، یاد نشده است.

۸. فقال الطبری انه خرزاسف و قال ابن خردادبه انه هزار اسف و قال صاحب کتاب شاهنامه انه ارجاسپ و هو الاشهر. (غرر، ۲۶۳). منظور ثعالبی از کتاب شاهنامه، اثر فردوسی نیست بلکه از این نام آثار حماسی فارسی را اراده می‌کند که عموماً شاهنامه خوانده می‌شوند نگاه کنید به مقدمه زنتبرگ بر غرزالسیر صص XXIII-XXV.

۹. روایت ثعالبی در این مورد با شاهنامه و یادگار هماهنگ نیست:

و "امرأة (یعنی: ارجاسپ رسول را...) بالتبسط فی الکلام و رفض الاحتشام و ترک المحاطبة بالشاهنشاهیة" (غرر، صص ۶۵-۲۶۴).

۱۰. واژه‌ای که "وزیر بزرگ" ترجمه شده است در یادگار زریبران bitaxs bidaxs است و این عنوان در منتهای فارسی میانه به این معنی رایج است تک:

Nyberg, *Manual of pahlavi* II, p. 47.

به استناد يك بيت در شاهنامه، می‌توان پنداشت که این عنوان را دقیقی نیز برای جاماسپ آورده است:

بیامد سر سروان سپاه پس تهیم جاماسپ، دستور شاه

ثعالبی او را رئیس موبدان و شاگردان زردشت و به طور کلی جانشین زردشت می‌داند، (صفحه ۲۶۲) اما در داستان مورد نظر از او با این عنوان سخن نمی‌گوید.

۱۱. بر مبنای یادگار، گشتاسپ به "فرّه دین مزدیستان و جان زریر" سوگند می‌خورد (بند ۴۲) و به گفته ثعالی "فحلف بالمخلطات" (۲۶۷).
۱۲. غرر: ورتب... اسفندیاز فی القلب (۷۰ - ۲۶۹).
۱۳. دریادگار و غرر این مأموریت را "گرامی کرد" به عهده دارد.
۱۴. ثعالی نام پیک را نمی‌نویسد: "وامر (یعنی ارجاسف) بختم الکتاب و دفعه الی رسول فظاً غلیظ القلب و ضم الیه الفاً من انیاب الترتک... " (۲۶۴).
۱۵. و این به نوشته مجمل التواریخ نزدیک است که گفته: "و او را (کی گشتاسف) سی و اند پسر بودند که به حرب ارجاسپ کشته شد. (مجل التواریخ و القصص، به تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۱۸، صفحه ۳۰)
۱۶. از این پهلوان تورانی در یشت پنجم بند ۱۱۶ به عنوان برادر ارجاسپ و با نام: Vandar amainis سخن رفته است.
۱۷. درباره انگیزه این جنگ در تاریخ بلعمی روایتی آمده که جالب است:
- خرزاسپ (= ارجاسپ) با گشتاسپ صلح داشتند و دربار خرزاسپ اسبی نوبتی از گشتاسپ بود و مردی از آن او زردشت گشتاسپ را گفت که خرزاسپ دشمن تو است و با او صلح کرده‌ای و او تو را چون رعیت خویش و انمود می‌کند و می‌گوید که اسبی از مرکوبان خاص خویش را به رسم نوبت به دربار من فرستادست. گشتاسپ کس فرستاد و استفسار حال کرد و چون چنین دید، تافته شد؛ زردشت فرمود: "با خرزاسپ حرب کن و اسب نوبتی را از درگاه دور کن و ناموس او بشکن که او جادوست" گشتاسپ فرمان زردشت کرد و صلح را بشکست و کس فرستاد که این اسب من و نوبت دار من از در خویش دور کن و حرب مرا بیارای... (تاریخ بلعمی، به تصحیح محمدتقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، انتشارات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ ص ۶۶۱).
۱۸. بر مبنای شاهنامه میان آن چه جاماسپ پیش بینی می‌کند و آن چه در میدان جنگ رخ می‌دهد، تفاوت چندانی نیست. جز این که در صحنه جنگ از رفتن دلیری "اورمزد" نام گفتگو می‌شود (۴۸۵) که در پیش بینی جاماسپ از او نامی به میان نیامده است. دیگر این که: "نیوزار" در جنگ کشته می‌شود و حال آن که جاماسپ از اوسخنی نمی‌گوید. جاماسپ در پیش بینی از قطع دست فرزندش "گرامی کرد" نیز گفتگو نکرده است در حالی که این جوان جنگجویک دست خود را در جنگ می‌دهد و آن گاه کشته می‌شود (۳۵۰ تا ۳۵۵، ۵۲۰ تا ۵۲۵).
۱۹. اگرچه میان سه متن از دید لفظی همانندی وجود دارد، اما هم چنان که مطلب نشان می‌دهد در متن یادگار و غرر دستور تیر را رها می‌کند و بیدرفش را می‌کشد و اسب و جامه زریر را پس می‌گیرد و در شاهنامه اسفندیار.
۲۰. درباره بندهای ۷۹ تا ۱۰۸ یادگار زویوان، دانشمندان گفتگوهای زیادی کرده‌اند در حقیقت این بخش مهمترین بخش متن به شمار می‌آید چه وجود عامل لفظی "yad-ō" به "آی" و "āyēh" "آی" دوم شخص مفرد فعل مضارع از "آمدن"، که هردو پارتی هستند، دست کم نشان می‌دهند که نویسنده یادگار از یک روایت پارتی متأثر است. بندهای ۸۴ تا ۸۷ را بار تلمه مورد بحث قرار داده و حتی احتمال داده است که بند ۸۴ از یک شعر حماسی گرفته شده است. (برای آگاهی بیشتر نک. مقاله BO UTAS یاد شده در یادداشت شماره ۲).
۲۱. درباره خداینامه پهلوی نگاه کنید به: نولدکه، حماسه ملی ایران، ترجمه بزرگ علوی، چاپ دوم، تهران، صفحه ۳۷ - ۳۶. (مجل التواریخ و القصص)